

با خشونت هرگز

وحید امینایی

دبیر دبیرستان کازرون

«بچه‌ها لال شوید ، بی‌ادب‌ها ساکت» — سخت آشفته و غمگین بودم ، به خودم می‌گفتم :
«بچه‌ها تنبل و بداخلاقند ، دست کم می‌گیرند درس و مشق خود را»
«باید امروز یکی را بزیم ، اخم کنم و نخندم اصلاً تا بترسند و حسابی ، همه از من ببرند»

* * *

خط‌کشی آوردم ، در هوا چرخاندم ، چشم‌ها در پی چوب تنبیه هر طرف می‌غلطید .
«مشق‌ها را بگذارید جلو ، زود معطل نکنید»
اولی کامل بود ، خوب ، دومی بدخط بود ، بر سرش داد زدم ، سومی می‌لرزید ، خوب گیر آوردم
صید در دام افتاد و به چنگ آمد زود — دفتر مشق حسن گم شده بود .

* * *

این طرف ، آن طرف نیمکتش را می‌گشت — «تو کجایی بچه ؟ بله آقا این‌جا» همچنان می‌لرزید .
«پاک تنبل شده‌ای بچه بد» ، «به خدا دفتر من گم شده آقا همه شاهد هستند ، ما نوشتیم آقا»
«بازکن دستت را ، خط‌کشم بالا رفت ، خواستم برکف دستش بزیم ، او تقلا می‌کرد ، چوب پایین آمد»
ناله سختی کرد ، چون نگاهش کردم ، گوشه صورت او قرمز بود ،
هق‌هقی کرد و سپس ساکت شد ، همچنان می‌گریید .

مثل شمعی آرام ، بی‌خروش و ناله

* * *

ناگهان «حمدالله» در کنارم خم شد — زیر یک میز ، کنار دیوار ، دفتری پیدا کرد .
گفت : آقا این‌هاش ، دفتر مشق حسن ، چون نگاه می‌کردم خوش‌خط و عالی بود .
غرق در شرم و خجالت گشتم ، جای آن چوب ستم بر دلم آتش می‌زد .
سرخ‌پوشی گویی او به کیبوی گروید .

* * *

صبح فردا دیدم که حسن با پدرش ، با یکی مرد دگر
سوی من می‌آیند ، خجل و شرمزده ، دل‌نگران
منتظر ماندم من تا که حرفی بزنند ، شکوه‌ای یا گله‌ای
یا که دعوا شاید ، سخت در اندیشه آن‌ها بودم

پدرش بعدِ سلام ، گفت : «لطفی بکنید و حسن را بسپارید به ما»
گفتمش : «چی شده آقا رحمان»
گفت : این خنگ خدا وقتی از مدرسه برمیگشته ، به زمین افتاده ،
بچه سر به هوا ، یا که دعوا کرده ، قصه‌ای ساخته است ، زیر ابرو و کنار چشمش منورم شده !
درد سخنی دارد ، می‌بریمش دکتر با اجازه آقا

* * *

چشمم افتاد به چشم کودک ، غرق اندوه و تأثر گشتم ، «من شرمنده معلم بودم»
لیک این کودک خرد و کوچک ، این چنین درس بزرگی می‌داد .
بی‌کتاب و دفتر ، من چه کوچک بودم ، او چه اندزه بزرگ ، به پدر نیز نگفت
آنچه من از سر خشم برسرش آوردم .

* * *

عیب کار از خود من بود و نمی‌دانستم ، من از آنروز «معلم» شده‌ام
بعد از آن‌هم دیگر در کلاس درس ، نه کسی بداخلاق ، نه یکی تنبل بود
همه ساکت بودند ، تا حدود امکان درس هم می‌خواندند .

* * *

او به من یاد آورد ، این کلام از مولا (ع)
که هنگامه‌ی خشم ،
نه به فکر تصمیمی ، نه به لب دستوری ، نه کنم تنبیهی ، یا چرا اصلاً من عصبانی باشم ؟
با محبت شاید ، گره‌ی بگشاییم ، با خشونت هرگز !

* * *

قال علي (ع)

شده الغضب تغيرالمنطق و تقطع ماده الحجه و تفرق الفهم
خشم شدید ، چگونگی گفتار را تغییر می‌دهد ، اساس استدلال را به هم می‌ریزد ، تمرکز فکر را از
میان می‌برد و فهم آدمی را پراکنده می‌سازد .

ادامه ...